

پهلوی ناقه روان است چیست؟ گفت: من نفهمیده‌ام شتر را بخوابان. من شتر را خواباندم و او پایش را از رکاب بیرون آورد و پایش به سبب لرج بودن خون به رکاب چسبیده بود و گفت: نفهمیدم چه شده است.

سلیمان بن حرب از هادبن زید، از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است * به نافع گفتم: آغاز بیماری ابن عمر که منجر به مرگش شد چه بود؟ گفت: زبانهٔ محمل میان دو انگشت پایش رفت و این در ازدحام مردم به هنگام رمی جمرات بود و بیمار شد. حجاج برای عیادتش آمد. همین‌که وارد خانه شد و ابن عمر او را دید، چشم برهم نهاد. حجاج شروع به سخن‌گفتن کرد و ابن عمر پاسخ نداد، حجاج پرسید چه کسی چنین کرد. به چه کسی گمان می‌بری و ابن عمر همچنان پاسخ نداد. حجاج بیرون آمد و گفت: مثل اینکه این شخص معتقد است که من بر همان حال نخست‌ام یا مرا در این کار دست بوده است.

فضل بن دکین از عبدالعزیز بن سباه، از حبیب بن ابی‌ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که ابن عمر در بیماری مرگ خود می‌گفته است: بر هیچ چیز دنیا اندوه نمی‌خورم جز اینکه با گروه سرکش جنگ نکردم.

سلیمان بن حرب از شعبه، از عبدالعزیز بن ابی‌رواد، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر وصیت کرد مردی او را غسل دهد و آن مرد نخست مشک بر بدن او مالید. محمد بن عمر واقدی از خالد بن ابی‌بکر، از سالم نقل می‌کند * ابن عمر در مکه درگذشت و او را در فح^۱ دفن کردند و این در سال هفتاد و چهارم هجری بود و ابن عمر به هنگام مرگ هشتاد و چهار ساله بود.

فضل بن دکین نقل می‌کرد * عبدالله بن عمر در سال هفتاد و سه درگذشته است. محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * سرنیزه یکی از یاران حجاج به پای ابن عمر خورد و محل زخم چرکین شد و چون حاجیان از مکه رفتند زخم ابن عمر دهان گشود و بدتر شد. گوید: چون او را فرود آوردند و بستری شد، حجاج برای عیادتش آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمان سرنیزهٔ چه کسی به پای تو خورد؟ گفت: تو مرا کشتی. حجاج گفت: به چه سبب؟ گفت: تو بودی که فرمان دادی در حرم خدا اسلحه با خود آورند و سرنیزهٔ یکی از همراهان تو به من اصابت کرد، و چون

۱. برای اطلاع در مورد فح که از نواحی حومهٔ مکه است و مقبرهٔ مهاجران به بحث متوفای ابوالولید ازرقی در اخبار مکه، ج ۲، چاپ مکه، و به ترجمه آن مراجعه فرمایید - م.

مرگ ابن عمر فرا رسید، وصیت کرد او را داخل منطقه حرم دفن نکنند و بیرون از حرم به خاک سپارند، ولی این کار عملی نشد. حجاج بر پیکرش نماز گزارد و او را داخل منطقه حرم به خاک سپردند.

محمد بن عمر واقدی از شرحبیل بن ابی عون، از پدرش نقل می‌کند * عبدالله بن عمر به هنگام مرگ به پسرش سالم گفت: پسرکم چون من مردم مرا بیرون از منطقه حرم دفن کن، زیرا خوش نمی‌دارم پس از هجرت از مکه در آن دفن شوم. سالم گفت: پدرجان اگر بتوانیم این کار را انجام خواهیم داد. ابن عمر گفت: درست گوش کن من به تو چنین می‌گویم، تو می‌گویی اگر بتوانیم. سالم گفت: حجاج بر ما چیره می‌شود و بر تو نماز خواهد گزارد، ابن عمر سکوت کرد.

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم وصیت کرد او را بیرون از حرم دفن کنیم، ولی نتوانستیم و او را در فح در مقبره مهاجران دفن کردیم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * چون حاجیان از مکه رفتند و ابن عمر در مکه بستری شد، هنگام مرگ وصیت کرد داخل حرم دفن نشود، ولی از بیم حجاج نتوانستند این کار را انجام دهند. گوید، او را در فح در گورستان مهاجران در طرف ذوطوی به خاک سپردیم و ابن عمر در مکه به سال هفتاد و چهار هجرت درگذشت.

خارجة بن حذافة

ابن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش فاطمة دختر عمرو بن بجرة بن خلف بن صداد از خاندان عدی بن کعب است. خارجة را فرزندان به این شرح بوده است: عبدالرحمان و ابان و مادر این دو زنی از قبیله کننده است و عبدالله و عون که مادرشان کنیزی است.

خارجة به هنگام حکومت عمرو بن عاص در مصر از سوی او قاضی مصر بود. سحرگاهی که مردی خارجی برای ضربت زدن به عمرو به مسجد آمد، قضا را عمرو برای نماز صبح نیامد و به خارجة دستور داد با مردم نماز بگزارد. آن مرد که از فرقة خوارج بود، پیش آمد و به تصور اینکه خارجة، عمرو عاص است او را ضربت زد. و چون او را گرفتند و

پیش عمرو عاص بردند، به او گفتند: عمرو عاص را ضربت نزده‌ای و خارجه را ضربت زده‌ای. او گفت: من اراده کرده بودم عمرو را ضربت بزنم و خداوند خارجه را اراده فرموده بود و این سخن او به صورت مثل درآمده است.^۱

یزید بن هارون از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از عبدالله بن راشد زوفی، از قول خارجه بن حدافة نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) برای گزاردن نماز صبح آمدند و گفتند: دیشب خداوند با مقرر داشتن یک نماز مستحبی چنان شما را یاری داده است که برای شما بهتر از شتران سرخ موی است. گفتیم: ای رسول خدا آن چه نمازی است؟ فرمودند: نماز وتر است که در فاصله میان نماز عشاء و نماز صبح گزارده می‌شود.

از خاندان سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب

عبدالله بن حدافة

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هُصَیص. مادرش تمیمه دختر حرثان از خاندان حارث بن عبدمنات بن کنانه است. عبدالله برادر خنیس بن حدافة است که شوهر حفصه دختر عمر بن خطاب پیش از پیامبر (ص) بوده است. خنیس در جنگ بدر شرکت داشته است و عبدالله در آن حاضر نبوده است، ولی عبدالله هم از کسانی است که از پیشگامان مسلمانان در مکه است. به روایت محمد بن اسحاق و واقدی، عبدالله از مهاجران هجرت دوم به حبشه است، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر نام او را ضمن مهاجران به حبشه ثبت نکرده‌اند. عبدالله بن حدافة نامه پیامبر (ص) را برای خسرو پادشاه ایران برد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند که از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از ابن عباس نقل می‌کند: «پیامبر (ص) نامه خود را برای خسرو همراه عبدالله بن حدافة فرستادند و دستور دادند او را به امیر بحرین بدهد. امیر بحرین آن نامه را برای خسرو فرستاد. خسرو پس از اینکه نامه را خواند آن را پاره کرد. ابن شهاب می‌گوید، مسیب می‌گفت: پیامبر (ص) برای خاندان ساسانی نفرین کرد که خداوند

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به ابن عبدالبر، استیعاب، ج ۱، ص ۴۲۱، در حاشیه همان صفحه از الاصابه ابن حجر عسقلانی - م.

پادشاهی آنان را از میان بردارد.^۱

موسی بن اسماعیل از ابو عوانه، از مغیره، از ابو وائل نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن حذافة برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر من کیست؟ فرمود: پدرت حذافة است و مادرت نجیب و پاکدامن بوده است و فرزند از بستری است که در آن متولد می‌شود. مادر حذافة گفت: پسر امروز نسبت به مادرت کاری بس بزرگ انجام دادی، فکر نکردی که اگر پیامبر به گونه دیگری پاسخ می‌داد چه می‌شد؟ گفت: می‌خواستم آنچه در دل دارم روشن شود.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی ذئب، از زهری نقل می‌کند * پیامبر (ص) عبدالله بن حذافة سهمی را مأمور فرمود که برای مردم در مینی بگوید که ای مردم رسول خدا می‌گوید: ایام اقامت در مینی ایام خوردن و آشامیدن و یاد کردن خداوند است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: رومیان عبدالله بن حذافة را به اسیری گرفتند. عمر بن خطاب برای آزادی او نامه‌ای به کنستانتین سالار رومیان نوشت و او عبدالله را آزاد کرد. عبدالله بن حذافة در خلافت عثمان درگذشت.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن حذافة برخاست و پرسید ای رسول خدا پدر من کیست؟ فرمود: پدر تو حذافة بن قیس است.

عثمان بن عمر بصری از یونس، از زهری، از ابوسلمه نقل می‌کند * عبدالله بن حذافة برای نماز برخاست و قرائت خود را بسیار بلند خواند. پیامبر فرمودند: ای ابو حذافة این چنین مخوان، لازم نیست صدای خود را به گوش من برسانی. به گوش خدا برسان.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از عمر بن حکم بن ثوبان، از ابوسعید خدری نقل می‌کند * عبدالله بن حذافة از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و آدمی شوخ طبع بود. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن حذافة در جنگ بدر شرکت نکرده است.

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و اسناد آن به وثائق، چاپ ۱۳۶۵ ص ۱۰۹، و استاد محترم علی احمدی، مکاتیب الرسول، ج ۱، قم، ۱۳۳۹، ص ۹۲ مراجعه شود - م.

برادرش قیس بن حذافة

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش تمیمه دختر حرثان از خاندان حارث بن عبدمنات بن کنانه است. محمد بن عمر واقدی نام او را همین گونه نوشته است، ولی هشام بن محمد بن سائب کلبی می گوید: نامش حسان و کنیه اش ابو قیس است. محمد بن عمر واقدی می گوید: او از پیشگامان مسلمانان در مکه است و به روایت ابن اسحاق و واقدی از کسانی است که در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، ولی موسی بن عقبه و ابو معشر نامش را در زمره مهاجران به حبشه نیاورده اند.

هشام بن عاص

ابن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم. مادرش ام حرمه دختر هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه رفت و چون شنید که پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرموده اند، به مکه برگشت تا به مدینه برود و به پیامبر ملحق شود، ولی پدر و خویشانش او را در مکه زندانی کردند و او پس از جنگ خندق خود را به مدینه به حضور پیامبر (ص) رساند و در جنگهای پس از خندق شرکت داشت. او از برادرش عمرو بن عاص کوچکتر بود و نسلی از او باقی نمانده است.

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هردو از حماد بن سلمه، از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می کنند * پیامبر فرموده اند: هردو پسر عاص یعنی هشام و عمرو مؤمن اند.

عمرو بن حکام بن ابی الوضاح از شعبه، از عمرو بن دینار، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از عمویش، از قول پیامبر (ص) نقل می کند که فرموده اند * هردو پسر عاص مؤمن اند.^۱

۱. جای بسی خوشبختی است که راوی بک روایت ابوهریره بازرگان حدیث و دیگری شعبه است! -م.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از عبدالعزیز بن ابی حازم، از پدرش، از عمرو بن شعیب، از پدرش نقل می‌کند که هشام و عمرو پسران عاص می‌گفته‌اند: * به روزگار رسول خدا برای ما مجلس و اتفاقی بهتر از آنچه اکنون می‌گوییم، پیش نیامده است؛ و بر آن مجلس همواره غبطه می‌خوریم و چنین بود که روزی گروهی را دیدیم کنار حجره‌های پیامبر نشسته‌اند و برخی از آیات قرآن را با برخی دیگر مقایسه و رد می‌کنند، همین‌که ایشان را دیدیم، از آنان کناره گرفتیم. قضا را پیامبر (ص) از پشت دیوار حجره سخنان ایشان را شنیده بود و در حالی که خشمگین بودند و نشان خشم در چهره ایشان آشکار بود، بیرون آمدند و کنار آنان ایستادند و فرمودند: ای قوم! امتهای پیش از شما هم همین‌گونه گمراه شدند که با پیامبران خویش اختلاف نظر پیدا کردند و بخشهایی از کتاب آسمانی خود را با بخشهای دیگر آن رد کردند. قرآن برای این نازل نشده است که بخشی از آن را با بخشی دیگرش بکوید، بلکه بخشی از آن بخش دیگر را تصدیق می‌کند. بنابراین آنچه از آن را شناختید و دانستید به آن عمل کنید و آنچه از آن که بر شما مشتبه می‌شود به آن ایمان آورید؛ و سپس به من و برادرم توجه فرمودند و بسیار خوشحال شدیم و بر خود بالیدیم که ما را همراه ایشان ندیدند.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینة نقل می‌کند: * به عمرو بن عاص گفتند: تو بهتری یا برادرت هشام؟ گفت: به شما در مورد او و خودم خبر می‌دهم که ما هر دو جانهای خود را به خداوند عرضه کردیم، خداوند او را پذیرفت و مرا نپذیرفت و رها فرمود. سفیان می‌گوید: هشام بن عاص در جنگ یرموک یا جنگ دیگری کشته شد.

عثمان بن مسلم و وهب بن جریر بن حازم و سلیمان بن حرب هر سه از جریر بن حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است: * گروهی از قریش در همین‌جای مسجدالحرام و پشت کعبه نشسته بودند. در همان هنگام عمرو بن عاص که مشغول طواف بود از برابر ایشان گذشت. آنان گفتند: در نظر شما عمرو بهتر و فاضل‌تر است یا برادرت هشام؟ چون عمرو عاص طواف خود را تمام کرد، پیش آن گروه آمد و ایستاد و گفت: وقتی مرا دیدید چه گفتید؟ من فهمیدم که چیزی گفتید. گفتند: درباره تو و برادرت هشام سخن می‌گفتیم و از خود می‌پرسیدیم آیا هشام برتر است یا عمرو. گفت: در این مورد از آگاه‌ترین شخص پرسید، خودم برای شما می‌گویم. من و هشام هر دو در جنگ یرموک شرکت کردیم، آن شب را هر دو شب زنده‌داری و از خداوند مسألت کردیم که شهادت را نصیب ما فرماید و چون آن

شب را به صبح رساندیم، شهادت بهره او شد و من محروم گردیدم. آیا همین موضوع کافی نیست که فضیلت او را بر من، برای شما آشکار سازد؟ سپس گفت: چرا این نوجوانان را از مجالس و انجمنهای خویش دور می‌کنید، چنین مکنید، به آنان جا دهید و آنان را به خود نزدیک سازید و برای آنان حدیث بخوانید و احادیث را به آنان بفهمانید. درست است که امروز در زمره کودکان و نوجوانان هستند، ولی به زودی بزرگان قوم خواهند شد، همچنان که ما روزگاری از کودکان قوم بودیم و امروز از بزرگان قوم خود هستیم.

محمد بن عمر واقدی از ثور بن یزید، از زید، از زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است * هشام بن عاص روز جنگ اجنادین بانگ برداشت که ای گروه مسلمانان این کوردلان ختنه‌ناشده را بر شمشیر یارای مقاومت نیست، چنان کنید که من می‌کنم؛ و خود را میان دشمن انداخت و تنی چند از ایشان را کشت تا کشته شد.

همچنین محمد بن عمر واقدی از مخرمه بن بُکیر، از ام بکر دختر مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * هشام بن عاص بن وائل مردی صالح بود، روز جنگ اجنادین از مسلمانان اندکی سستی و عقب‌نشینی از مقابل دشمن دید، مغر از چهره خود برداشت و شروع به پیشروی در قلب دشمن کرد و فریاد می‌کشید: ای گروه مسلمانان پیش من آید من هشام بن عاصم، آیا از بهشت می‌گریزید؟ و چندان جنگ کرد تا کشته شد.

همچنین واقدی از عبدالملک بن وهب، از جعفر بن یعیش، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند که می‌گفته است * یکی از حاضران در جنگ برایم نقل کرد که هشام بن عاص ضربتی به فردی از غسان زد که ریه‌اش بیرون ریخت و دیگر غسانیان بر هشام حمله آوردند و چندان بر او شمشیر زدند که او را کشتند. گوید، جسدش زیر دست و پای اسبها افتاده بود و برادرش عمرو عاص حمله کرد و پاره‌های تن او را جمع کرد و به خاک سپرد.

محمد بن عمرو واقدی از ثور بن یزید، از خلف بن معدان نقل می‌کند * چون در جنگ اجنادین رومیان گریختند به جایی پناه بردند که چنان تنگ بود که فقط یک تن می‌توانست از آن بگذرد و رومیان همین‌که از آن تنگ گذشتند، کنار آن به مقاومت پرداختند. در این هنگام هشام بن عاص پیش رفت و چندان جنگ کرد که کشته شد و کنار همان تنگ بر زمین افتاد و راه عبور را بست و چون مسلمانان کنار آن تنگ رسیدند، توقف کردند و بیم داشتند که اسبان بدن هشام را زیر دست و پا پاره‌پاره کنند و بکوبند. عمرو بن

عاص گفت: ای مردم خداوند او را به شهادت رساند و روحش را فرابرد. این پیکر اوست مترسید اسب بر او برانید و نخست خود اسب راند و مسلمانان از پی او چنان کردند و پیکر هشام پاره پاره شد. چون هزیمت و جنگ تمام شد و مسلمانان به لشکرگاه خویش برگشتند، عمرو بن عاص خود را به پیکر برادر رساند و اندامها و پاره‌های گوشت و استخوانهایش را جمع کرد و در سفره‌ای چرمی نهاد و به خاک سپرد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن عمر، از زید بن اسلم نقل می‌کند: * چون خبر کشته شدن هشام به عمر بن خطاب رسید، گفت: خدایش رحمت کناد چه یاور خوبی برای اسلام بود.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از یزید بن ابی مالک، از ابو عبیدالله اودی و هم از ابومعشر، از محمد بن قیس و از ثور بن یزید، از خالد بن معدان نقل می‌کند که همگی می‌گفته‌اند: * نخستین جنگ و برخورد میان مسلمانان و رومیان جنگ اجنادین بود که در جمادی‌الاولی سال سیزدهم و به روزگار خلافت ابوبکر اتفاق افتاد و فرمانده مردم در آن جنگ عمرو بن عاص بود.

ابوقیس بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش کنیزی حضرمی است. او هم از پیشگامان مسلمانان در مکه بود. در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و چون از حبشه برگشت، در جنگ احد و جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) شرکت کرد. او در جنگ یمامه شهید شد و جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت و خلافت ابوبکر صدیق بود.

عبدالله بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش بانویی معروف به ام‌الحجاج از خاندان شنوق بن مرة بن عبدمنات بن کنانه است.

محمد بن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن حارث شاعر بود و هموست که به مَبْرِقُ مشهور است و این به مناسبت این بیت است که سروده است:

«هرگاه من درخششی چون برق نداشته باشم و نترسم صحراهای گسترده زمین و دریا هم برای من تنگ است و گنجایش مرا ندارد.»^۱ عبدالله بن حارث هم از مهاجران به حبشه است و در جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت و به روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شده است.

سائب بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش ام‌الحجاج از خاندان شنوق بن مرة بن عبدمنات بن کنانه است. او هم از مهاجران هجرت دوم حبشه است و در جنگ طائف شرکت کرد و پس از آن در جنگ فحل که در اردن بود شهید شد. نسلی از او باقی نمانده است. جنگ فحل در ذیقعدة سال سیزدهم و اول خلافت عمر اتفاق افتاده است.^۲

حجاج بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش ام‌الحجاج از خاندان شنوق بن مرة بن عبدمنات بن کنانه و از مهاجران هجرت دوم حبشه است. او هم در جنگ یرموک در رجب سال پانزدهم شهید شد و از او هم نسلی باقی نمانده است.

تمیم یا نمیر بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش دختر حرثان بن حبیب بن سواة بن عامر بن صعصعه است. محمد بن اسحاق به تنهایی نام او را پسر نوشته است. او هم از مهاجران هجرت دوم به حبشه است.

۱. إذا أنا لم أبرق فلا يعني بين الأرض بردوقضاء و لا بحر

۲. عبدالله؛ سائب، حارث برادران تنی یکدیگرند و سه تن بعد هم برادران پدری این سه تن هستند - م.

سعید بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش دختر عروة بن سعد بن جذیم بن سلامان بن سعد بن جُمَح است و هم گفته‌اند که دختر عبد عمرو بن عروة بن سعد است. سعید از مهاجران به حبشه در هجرت دوم است و در جنگ یرموک در رجب سال پانزدهم شهید شد.

معبد بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش دختر عروة بن سعد بن جذیم بن سلامان بن سعد بن جمح است و هم گفته‌اند دختر عبد عمرو بن عروه است. هشام بن محمد کلبی نام او را معبد ثبت کرده است و محمد بن عمر واقدی نامش را معمر نوشته است.

سعید بن عمرو تمیمی

برادر مادری و از همپیمانان ایشان است. مادرش دختر حرثان بن حبیب بن شواءة بن عامر بن صعصعه است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق نام این شخص را سعید نوشته‌اند و ابو معشر و واقدی معبد نوشته‌اند. این شخص هم از مهاجران هجرت دوم به حبشه است.

عُمیر بن رثاب

ابن حذافة بن سعید بن سهم. واقدی نسب او را این چنین آورده است و هشام بن محمد بن سائب کلبی به صورت عمیر بن رثاب بن حذیفة بن مهشم بن سعد بن سهم نقل کرده است. مادرش ام وائل دختر معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَح است. واقدی گفته است: عمیر از مهاجران هجرت دوم حبشه است و این موضوع را همگان در روایات خویش

آورده‌اند. عمیر در عین‌التمر^۱ به شهادت رسید و نسلی از او باقی نمانده است.

از همپیمانان بنی سغد

مخیمیة بن جزء

ابن عبد یغوث بن عویج بن عمرو بن زبید اصغر. نام اصلی زبید، منبّه بوده است و چون شمار عموها و پسر عموهایش زیاد شد گفت: چه کسی مرا یاری و نصرت می‌دهد تا با بنی‌اؤد جنگ کنم، آنان همگی به او پاسخ مثبت دادند و به همین سبب زبید نام گرفتند. این زبید، اصغر پسر ربیعة بن سلمة بن مازن بن ربیعة بن منبّه است و منبّه معروف به زبید اکبر بوده است و نسب خاندان بزرگ سعدالعشیرة که از شاخه‌های قبیلة مذحج هستند به او می‌رسد.

مادر محمیة بن جزء معروف به هند است و نامش خولة و دختر عوف بن زهیر بن حارث بن حماطة و از خاندان ذوحلیل از قبیلة جمیر است. محمیة برادر مادری ام‌الفضل لبابة دختر حارث همسر عباس بن عبدالمطلب و مادر پسران اوست.

محمد بن عمر واقدی و علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف قرشی می‌گویند * محمیة همپیمان بنی‌سهم بوده است. ولی هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید: او هم پیمان بنی‌جمع بوده است.

دختر محمیة همسر فضل پسر عباس بن عبدالمطلب بوده و برای او ام‌کلثوم را زاییده است. محمیة در مکه از دیرباز مسلمان شده و به روایت همگان از مهاجران هجرت دوم به حبشه است و نخستین جنگی که در آن شرکت کرده است جنگ مریسیع است که همان جنگ بنی‌المصطلق است.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌جهم نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در جنگ مریسیع محمیة را به سرپرستی غنایم و تقسیم آن میان مسلمانان و جمع‌آوری خمس گماشت و پیامبر (ص) مقرر فرمود خمس همه غنایم جدا شود و محمیة عهده‌دار این کار بود.

۱. عین‌التمر، نام شهری در مغرب کوفه و نزدیک انبار است که در سال دوازدهم هجرت با جنگ و به دست خالد بن ولید گشوده شد، رک: معجم‌البلدان، ج ۶، ص ۲۵۳-م.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری، از عُرْوَة بن زبیر و عبدالله بن عبدالله بن حارث نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند: * پیامبر (ص) محمیة بن جزء زبیدی را به سرپرستی خمس غنایم منصوب فرمود و آنچه از خمس به دست می‌آمد پیش او جمع می‌شد.

از خاندان جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب

عمیر بن وهب بن خلف

ابن وهب بن حذافة بن جمح. کنیه‌اش ابوامیه و مادرش ام سخیلة دختر هاشم بن سعید بن سهم است.

عمیر پسری به نام وهب بن عمیر داشته که سالار بنی جمح بوده است و دو پسر دیگر به نامهای اُمیة و اُبی که مادر هر سه رقیقة یا خالده دختر کلدة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح است.

عمیر بن وهب در جنگ بدر همراه مشرکان بود و او را به عنوان پیشاهنگ فرستادند تا همراهان پیامبر (ص) را بررسی کند و شمار آنان و ساز و برگ ایشان را تخمین بزند و خبر بیاورد و او همان‌گونه رفتار کرد. عمیر بن وهب بسیار مایل بود که قریش را از رویارویی و جنگ با پیامبر (ص) بازدارد و نگذارد جنگ بدر صورت گیرد و چون جنگ درگرفت، پسرش وهب اسیر شد. رفاعة بن رافع بن مالک زرقی او را اسیر کرد. عمیر به مکه برگشت، صفوان بن امیه همراه او در حجر اسماعیل نشست و گفت: اگر به مدینه بروی و محمد را بکشی پرداخت وام تو و هزینه عائله‌ات برعهده من خواهد بود و تا هنگامی که زنده باشم از آنان نگهداری می‌کنم و برای تو چنین و چنان خواهم کرد. عمیر با او توافق کرد و گفت: من برای رفتن پیش محمد بهانه هم دارم و خواهم گفت برای پرداخت فدیة آزادی پسرم آمده‌ام. عمیر به مدینه رفت و درحالی که شمشیر همراه خود داشت وارد مسجد شد. پیامبر (ص) هم در مسجد بودند و همین‌که او را دیدند فرمودند: قصد مکر و خدعه دارد و خداوند مانع او از انجام دادن قصدش خواهد بود. عمیر پیش رفت تا به پیامبر (ص) سلام دهد. پیامبر فرمودند: چرا اسلحه همراه داری؟ گفت: وقتی داخل مسجد شدم فراموش کردم کنار بگذارم. پرسیدند برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام فدیة پسرم را بپردازم. فرمودند: در

حجر اسماعیل با صفوان بن امیه چه قرار گذاشتی؟ عمیر پرسید چه قراری گذاشته‌ام؟ فرمودند: قرار گذاشتی مرا بکشی و در قبال آن او چه چیزهایی به تو بدهد و وام تو را پردازد و هزینه‌ی عائله تو را برعهده بگیرد. عمیر گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی، و ای رسول خدا به خدا سوگند که بر این راز کسی جز من و صفوان آگاه نبوده است و من می‌دانم که خداوند تو را از آن آگاه کرده است. پیامبر (ص) فرمودند: نسبت به این برادر خود آسان بگیرد و اسیرش را آزاد کنید. پسرش وهب بدون دریافت فدیهای از او آزاد شد و عمیر به مکه برگشت و به صفوان بن امیه نزدیک نشد و صفوان دانست که او مسلمان شده است. اسلام عمیر اسلامی پسندیده بود. او سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ احد و جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) شرکت کرد. عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از عکرمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمیر در جنگ بدر زخمی شد و میان کشتگان درافتاد، کسی که او را زخمی کرده بود، شمشیر را بر شکمش چنان زده بود که صدای برخورد آن را با سنگریزه‌ها از سوی دیگر شنیده بود. عمیر بر اثر نسیم و سردی هوا در شب به هوش آمد و افتان و خیزان از معرکه بیرون شد و خود را به مکه رساند و از آن زخم بهبودی یافت. پس از آن روزی در حجر اسماعیل (ع) با صفوان بن امیه نشسته بود. عمیر گفت: به خدا سوگند من دارای بازوی استوار و کارد و شمشیر بسیار تیز و در دویدن ورزیده‌ام، اگر موضوع عائله‌ام و وامی که دارم نبود می‌رفتم و محمد را غافلگیر می‌کردم و می‌کشتم. صفوان گفت: پرداخت وام و هزینه‌ی عائله تو برعهده من خواهد بود. عمیر شمشیر خود را برداشت و به مدینه رفت و چون وارد مسجد شد عمر بن خطاب او را دید و به سوی او رفت و حمایل شمشیرش را در دست گرفت و او را به حضور پیامبر آورد. عمیر بانگ برداشت با کسی که آمده است که به دین شما درآید این چنین رفتار می‌شود؟ پیامبر (ص) فرمودند: ای عمر او را رها کن. عمیر گفت: روزتان خوش باد. عمر گفت: خداوند به جای این لفظ چیز بهتری به ما عنایت کرده و آن سلام است. آن‌گاه پیامبر (ص) به او فرمودند: موضوع تو و صفوان چیست، و سپس آنچه را با یکدیگر گفته بودند به عمیر خبر دادند و فرمودند: تو گفتی اگر هزینه‌ی عائله‌ام و وامی که دارم نبود می‌رفتم و محمد را غافلگیر می‌کردم و می‌کشتم، و صفوان گفت: پرداخت هزینه‌ی عائله و وام تو برعهده من است. عمیر پرسید چه کسی این موضوع را به تو خبر داد؟ و به خدا سوگند شخص سومی همراه ما نبود. پیامبر فرمودند: جبرئیل به من خبر داد. عمیر گفت:

آری تو از اهل آسمان خبر می‌دادی و تصدیق نمی‌کردیم و اینک از اهل زمین خبر می‌دهی گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و همانا محمد بنده و رسول اوست. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عمیر بن وهب پس از مرگ عمر بن خطاب هم زنده بود.

حاطب بن حارث

ابن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح. مادرش قُتَيْلَة دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و همسرش فاطمه دختر محلل بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جِشَل بن عامر بن لوی همراهش بود.

موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و هشام بن محمد بن سائب نام همسر حاطب را فاطمه دختر محلل نوشته‌اند و هشام می‌گفته است کنیه او ام‌جمیل بوده است. دو پسر حاطب هم به نام محمد و حارث در هجرت به حبشه همراهش بودند. حاطب در حبشه درگذشت و همسرش و دو پسرش را در سال هفتم هجرت در یکی از کشتیهای مسلمانان به مدینه آوردند.

همه این امور را موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابو معشر و محمد بن عمر واقدی در روایات خود آورده‌اند. حاطب پسر دیگری هم به نام عبدالله داشت که مادرش کنیزی به نام جهیره بود.

خطاب بن حارث

برادر تنی حاطب است. او هم از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه در هجرت دوم است. همسرش فُکَيْهَة دختر یسار ازدی که خواهر ابی تجراه است، همراهش بود. خطاب هم در حبشه درگذشت و همسرش در یکی از دو کشتی مسلمانان در سال هفتم برگردانده شد. خطاب را پسری به نام محمد بوده است.

سُفیان بن مُعمر

ابن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَح. هشام بن محمد بن سائب گفته است مادر سفیان از مردم یمن بوده و چیز دیگری بر این نیفزوده و نسب او را هم ننوشته است. محمد بن عمر واقدی گفته است: مادر سفیان بن معمر، حسنة است و همین بانو مادر شرحبیل هم هست. محمد بن اسحاق می گوید: حسنة مادر شرحبیل همسر سفیان بن معمر است و از او دو پسر داشته است که خالد و جنادة اند. سفیان هم از پیشگامان مسلمانان در مکه است و در هجرت دوم به حبشه همراه خالد و جنادة و حسنه همسرش و پسر همسرش شرحبیل به حبشه هجرت کرده است. این موضوع در روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی آمده است و ما این موضوع را از روایت آن دو نقل کردیم، ولی موسی بن عقبه و ابو معشر نام سفیان و هیچ یک از پسرانش را جزء مهاجران به حبشه نیاورده اند.

نُبَیْه بن عثمان

ابن ربیعة بن وهبان بن حذافة بن جُمَح. محمد بن عمر واقدی گفته است که نُبَیْه از پیشگامان مسلمانان در مکه است و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است، ولی در روایت محمد بن اسحاق کسی که به حبشه هجرت کرده است پدر نبیه عثمان بوده است و خدا دانایتر است. موسی بن عقبه و ابو معشر در روایت خود هیچ یک از این دو تن را جزء مهاجران به حبشه نیاورده اند.

از خاندان عامر بن لوی

سلیط بن عمرو

ابن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جِسل بن عامر بن لوی. مادرش خولة دختر عمرو بن حارث بن عمرو و از قبیله عَبَسِ یمن است. سلیط را پسری است که نام او هم سلیط است و مادرش قَهْطَمُ دختر علقمه بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جِسل بن عامر بن لوی است. به روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی، سلیط از مسلمانان قدیمی مکه و از مهاجران نخستین به حبشه در هجرت دوم است و همسرش فاطمه دختر علقمه همراهش بوده است^۱، و موسی بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند.

سلیط در جنگ اُحد و جنگهای پس از آن همراه پیامبر(ص) بود و پیامبر(ص) در محرم سال هفتم هجرت همراه او نامه‌ای برای هوذة بن علی حنفی فرستادند.^۲ سلیط بن عمرو به سال دوازدهم هجرت در خلافت ابوبکر صدیق در جنگ یمامة شهید شد.

برادرش سکران بن عمرو

ابن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جِسل بن عامر بن لوی. مادرش حَبِیْ دختر قیس بن ضَبِیس بن ثعلبة بن حبان بن غنم بن مُلیح بن عمرو و از قبیله خزاعه است. سکران پسری به نام عبدالله داشته است که مادرش سوده دختر زمعه بن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جِسل بن عامر بن لوی است. سکران بن عمرو هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و به نقل همگان خود و همسرش سوده در هجرت دوم به حبشه هجرت کردند.

۱. ظاهراً همان قَهْطَمُ صحیح است نه فاطمه. نام قَهْطَمُ دختر علقمه در اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۳۵ و الاصابة، ج ۴، ص ۳۹۱ آمده است و در صفحه ۳۸۴، همان جلد فاطمه را مادر قَهْطَمُ دانسته است - م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و متن آن به الوثائق، تهران، چاپ ۱۳۶۵، ص ۱۲۰ مراجعه فرمایید - م.

موسی بن عقبه و ابومعشر می‌گویند: سکران در حبشه درگذشته است، ولی محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی می‌گویند: سکران از حبشه به مکه بازگشت و پیش از آنکه هجرت به مدینه صورت گیرد در مکه درگذشت. پس از مرگ او پیامبر (ص) با همسرش سوده ازدواج فرمود. این نخستین بانویی است که پیامبر پس از مرگ خدیجه دختر خویند بن اسد بن عبدالعزی بن قصی با او ازدواج فرموده است.

مالک بن زمعة

ابن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی. مالک برادر سوده همسر پیامبر (ص) است و از مسلمانان قدیمی است که از مهاجران هجرت دوم به حبشه است و همسرش عمیره دختر سعدی بن وقدان بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی نیز همراهش بوده است. این موضوع مورد اتفاق همه سیره‌نویسان است. مالک درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

ابن ام مکتوم

مردم مدینه می‌گویند نام او عبدالله بوده است، ولی مردم عراق و هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گویند نام او عمرو بوده است. ولی نسب او مورد اتفاق همگان است و چنین می‌نماید که نام پدرش قیس بن زائدة بن اَصَم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است. مادرش عاتکه و معروف به ام مکتوم و دختر عبدالله بن عنکشة بن عامر بن مخزوم بن یقظة است. ابن ام مکتوم نابینا بود. او از مسلمانان قدیمی مکه است و اندکی پس از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و در خانه قاریان قرآن منزل کرد و این خانه همان خانه مخرمه بن نوفل است. ابن ام مکتوم برای پیامبر در مدینه اذان می‌گفت و با بلال همراهی می‌کرد و پیامبر (ص) در بیشتر جنگها او را به جانشینی خود در مدینه منصوب می‌فرمود و او با مردم نماز می‌گزارد.

یزید بن هارون از محمد بن سالم، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) سیزده جنگ انجام دادند و در همه این جنگها در غیاب خود ابن ام مکتوم را به مدینه

گماشتند و او را در حالی که کور بود، امام جماعت مردم بود و با ایشان نماز می‌گزارد. وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی و یحیی بن عبّاد همگی از یونس بن ابی اسحاق، از شعبی نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ابن ام مکتوم را که کور بود در غیاب خود بر مدینه می‌گماشتند و او عهده‌دار امامت جماعت بود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از اسماعیل و جابر از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) در جنگ تبوک ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و او امام جماعت مردم بود.

عمرو بن عاصم از همّام، از قتاده نقل می‌کرد * پیامبر (ص) ابن ام مکتوم را با آنکه کور بود دوباره به جانشینی خود در مدینه گماشت.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از مجالد، از شعبی و از عبدالله بن جعفر رقی، از عیسی بن یونس، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) برای جنگ بدر از مدینه بیرون رفتند ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشتند و او در حالی که کور بود، با مردم نماز می‌گزارد.^۱

محمد بن سعد می‌گوید برای ما روایتی هم نقل شده است که * ابن ام مکتوم پیش از آنکه پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمایند به مدینه هجرت کرده است و مدت‌ها پیش از جنگ بدر بوده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس از مهاجران که به مدینه و پیش ما آمد مصعب بن عمیر از خاندان عبدالدار بود. به او گفتیم: پیامبر چه فرمودند؟ گفت: ایشان هنوز در مکه‌اند، ولی یاران آن حضرت از پی من خواهند آمد پس از او عمرو بن ام مکتوم که کور بود آمد. به او گفتند: پیامبر (ص) و یارانش چه می‌کنند؟ گفت: همگان از پی من می‌آیند.

عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت * نخستین کسان از اصحاب پیامبر (ص) که به مدینه و پیش ما آمدند مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند که هر دو برای مردم قرآن می‌خواندند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو ظلال نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش انس

۱. روایات در این مورد با یکدیگر تعارض دارد و نباید به آن قناعت کرد. واقعی در مغازی در این مورد بهتر رسیدگی کرده است و مناسب است مباحث او را در نظر بگیریم - م.

بن مالک بودم از من پرسید چشمت از چه هنگامی کور شده است؟ گفتم: در کودکی ام کور شده است. انس گفت: جبرئیل به حضور پیامبر آمد ابن ام مکتوم هم در محضر ایشان بود، از ابن ام مکتوم پرسید چه هنگامی کور شده‌ای؟ گفتم: پسر بچه‌ای بودم. گفتم: خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید چون چشم بنده‌ام را از او بگیرم پاداشی جز بهشت برای او نمی‌یابم.

انس بن عیاض لثی از هشام بن عروة، از پدرش، از ابن ام مکتوم نقل می‌کند که می‌گفته است: * با آنکه کور بودم موذن پیامبر (ص) بودم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از عبدالعزیز بن محمد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن ام مکتوم با وجود آنکه کور بود موذن پیامبر (ص) بود.

یزید بن هارون از حجاج، از قول پیرمردی از اهل مدینه، از قول یکی از پسران موذنان پیامبر نقل می‌کرد که می‌گفته است: * معمولاً بلال اذان می‌گفت و سپس ابن ام مکتوم اقامه می‌گفت، گاهی هم ابن ام مکتوم اذان می‌گفت و بلال اقامه می‌گفت.

معن بن عیسی از مالک بن شهاب، از سالم بن عبدالله بن عمر نقل می‌کرد: * پیامبر می‌فرمودند: بلال معمولاً هنوز صبح نشده اذان می‌گوید، بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ابن ام مکتوم اذان بگوید. گوید، چون ابن ام مکتوم کور بود معمولاً اذان نمی‌گفت تا دیگران به او بگویند سپیده دمید، سپیده دمید.

فضل بن دکین از ابن عیینة، از زهری، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرموده‌اند: معمولاً بلال هنوز شب است که اذان می‌گوید، بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ابن ام مکتوم اذان بگوید. معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار، از ابن عمر هم همین‌گونه روایت می‌کند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از عبدالعزیز بن محمد درآوردی، از موسی بن عبیده پدر عبدالعزیز ربذی، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * بلال بن رباح و ابن ام مکتوم هر دو برای پیامبر (ص) اذان می‌گفتند، و معمولاً بلال هنوز سپیده ندیده اذان می‌گفت و مردم را بیدار می‌کرد و ابن ام مکتوم درست هنگام سپیده دم اذان می‌گفت و پیامبر می‌فرمودند: بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ابن ام مکتوم اذان بگوید.

یحیی بن عباد از یعقوب بن عبدالله، از عیسی بن جاریة، از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن ام مکتوم به حضور پیامبر آمد و گفت: خانه من به مسجد

دور است و من کورم در عین حال بانگ اذان را می شنوم. فرمودند: چون بانگ اذان را شنیدی هرگونه که هست هرچند افتان و خیزان خود را به مسجد برسان.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از زیاد بن فیاض، از ابراهیم نقل می کند: * ابن ام مکتوم به حضور پیامبر (ص) آمد و از عصاکش خود گله کرد و گفت: میان من و مسجد فاصله است و در راه چند درخت است. پیامبر فرمودند: اقامه را می شنوی؟ گفت: آری. اجازه نداد که در نماز جماعت شرکت نکند.

یحیی بن عباد از یعقوب بن عبدالله، از عیسی بن جاریه، از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند: * پیامبر دستور فرمودند سگهای مدینه را بکشند. ابن ام مکتوم به حضورشان آمد و گفت: ای رسول خدا خانه من دور افتاده و من کورم، سگی دارم. پیامبر (ص) چند روزی به او اجازه دادند و سپس به او فرمودند سگش را از بین ببرد.

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروة، از پدرش نقل می کند: * پیامبر (ص) همراه گروهی از مردان قریش نشسته بود از جمله عتبه بن ربیع و تنی چند از سران قریش حضور داشتند. پیامبر (ص) به آنان می فرمود: آیا این سنتها که من آورده ام پسندیده نیست؟ و آنان می گفتند: چرا سوگند به خونها. در این حال ابن ام مکتوم آمد و پیامبر (ص) سرگرم با آنان بود. ابن ام مکتوم از چیزی پرسید و پیامبر (ص) روی از او برگرداندند و خداوند این آیات را نازل فرمود: «عبوس و ترش رو گشت، چون آن مرد نابینا به حضورش آمد.» یعنی ابن ام مکتوم، «اما آنکه ثروتمند است.» یعنی عتبه و یارانش «تو به او توجه می کنی و آن کس که به سوی تو می شتابد و او از خدا می ترسد از توجه به او خودداری می کنی.» یعنی ابن ام مکتوم.^۱

یزید بن هارون از جویبر، از ضحاک در باره این آیات می گوید که می گفته است: * پیامبر (ص) سرگرم دعوت مردی از قریش به اسلام بود. در این هنگام ابن ام مکتوم که کور بود آمد و شروع به سؤال کردن از پیامبر (ص) کرد. پیامبر چهره ترش کرد و روی از او برگرداند و به همان مرد روی آورد و هرچه ابن ام مکتوم پرسید پیامبر (ص) همچنان روی از او برگرداند. خداوند در این مورد بر پیامبر عتاب کرد و آن آیات را نازل فرمود. چون این آیات نازل شد، پیامبر (ص) او را فرا خواند و گرامی داشت و دوبار او را در مدینه به

۱. در این مورد از دیرباز میان علما و مفسران بزرگ شیعه با اهل سنت اختلاف است، برای اطلاع بیشتر به بحث شیخ طوسی در تفسیر تبیان، ج ۱۰، صفحات ۲۶۸ - ۲۷۰ و به تفسیر برهان، ج ۴، قم، ۱۳۹۴، ص ۸ - ۴۲۷ مراجعه شود - م.

جانشینی خود گماشت.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عامر پرسیدم آیا شخص کور می‌تواند امام جماعت باشد؟ گفت: مگر پیامبر (ص) ابن ام مکتوم را به جانشینی خود در مدینه نگماشتند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن نوح حارثی، از ابو عقیب یعنی محمد بن سهل بن ابی حثمة نقل می‌کند * پیامبر (ص) هنگامی که برای جنگ قرقره الکدر با بنی سلیم و غطفان بیرون رفت، ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و ابن ام مکتوم با مردم مدینه نماز جمعه می‌گزارد و کنار منبر و در حالی که منبر سمت چپ او قرار داشت برای مردم خطبه می‌خواند. همچنین در جنگ با بنی سلیم در منطقه بحران و قرع و نیز در جنگ احد و جنگهای حمراء الاسد و بنی نضیر و خندق و بنی قریظه و بنی لحيان و غابة و ذوقرد و هم در عمره حدیبیه او را به جانشینی خویش در مدینه گماشت.

محمد بن عمر واقدی از اسامة بن زید لیشی، از عبدالله بن یزید وابسته اسود، از محمد بن عبدالرحمان بن ثوبان، از زید بن ثابت نقل می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده‌اند: ابن ام مکتوم هنوز شب است که اذان می‌گوید، بخورید و بیاشامید تا هنگامی که بلال اذان بگوید.

قیصه بن عقبه از یونس بن ابی اسحاق، از ابی اسحاق، از عبدالله بن معقل نقل می‌کند * ابن ام مکتوم در مدینه به خانه زنی یهودی که عمه مردی از انصار بود منزل کرد. آن زن در عین حال که با ابن ام مکتوم مهربان بود، ولی به خدا و رسول خدا دشنام می‌داد. ابن ام مکتوم او را زد و کشت. شکایت پیش پیامبر بردند. ابن ام مکتوم گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند هر چند با من مهربان بود، ولی با دشنام دادن به خدا و رسول خدا مرا آزار می‌داد و او را زدم و کشتم. پیامبر فرمود: خدا او را از رحمت خویش دور دارد که خود خون خویش را تباه کرد.

عبیدالله بن موسی می‌گوید اسرائیل، از زیاد بن فیاض، از ابو عبدالرحمان نقل می‌کند * چون این آیه نازل شد: «هرگز مؤمنانی که از جنگ باز می‌نشینند برابر با مجاهدان نیستند.» ابن ام مکتوم عرضه داشت: پروردگارا من چه کنم؟ و نازل شد که «مؤمنان بدون عذر»^۱

۱. آیه ۹۵ سوره چهارم - ناء - م.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از عبدالرحمان بن ابی لیلی نقل می‌کند * چون آیه فوق نازل شد، ابن ام مکتوم عرضه داشت: پروردگارا عذر مرا بپذیر و در آن باره چیزی نازل فرما و خداوند «بدون عذر» را نازل فرمود که میان آن آیه قرار گرفت. گوید: ابن ام مکتوم پس از نزول این آیه، به جنگ می‌رفت و می‌گفت: رایت را به من بدهید که من کورم و یارای گریز ندارم و مرا میان دو صف قرار دهید.

عفان بن مسلم و وهب بن جریر هر دو از شعبه و عفان از قول شعبه، از براء نقل می‌کنند * چون این آیه نازل شد که «مؤمنانی که از جنگ و جهاد بازمی‌نشینند با مجاهدان برابر نیستند.» پیامبر (ص) زید بن ثابت را فرا خواندند و او استخوان شانه‌ای آورد و آن آیه را نوشت. در این هنگام ابن ام مکتوم آمد و از کوری خود شکایت کرد، و این بخش از آیه که «بدون آنان که عذر دارند» نازل شد.

سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از پدرش، از قول زید بن ثابت نقل می‌کند که * چون آیه فوق نازل شد پیامبر (ص) استخوان شانه‌ای خواستند و مرا فرا خواندند و فرمودند: آیه را بنویس. ابن ام مکتوم آمد و کوری خود را متذکر شد و «بدون آنان که عذر دارند» بعد نازل شد.

سعید بن منصور از عبدالرحمان بن ابی الزیاد، از پدرش، از خارجه بن زید، از زید بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * کنار پیامبر (ص) نشسته بودم، حالت وحی بر ایشان عارض شد و آن حضرت بالای زانوی من افتاد و هرگز چیزی به آن سنگینی تحمل نکرده بودم و چون به حال معمولی برگشتند، فرمودند: ای زید بنویس، و من بر استخوان شانه‌ای شروع به نوشتن کردم و چنین نوشتم: «یکسان نیستند مؤمنانی که از جهاد بازمی‌نشینند و مجاهدانی که در راه خدا جهاد می‌کنند.» در این هنگام ابن ام مکتوم همین که فضیلت مجاهدان را شنید برخاست و گفت: ای رسول خدا در مورد کسانی که نمی‌توانند جهاد کنند چگونه است؟ هنوز سخن او تمام نشده بود که دوباره حالت وحی به پیامبر (ص) دست داد و همچنان سنگینی بدن ایشان بر زانوی من افتاد و همان سنگینی بار نخست را احساس کردم. سپس پیامبر به حال خود برگشتند و فرمودند: ای زید آن آیه را بخوان و چون خواندم، فرمودند: بنویس «بدون آنان که عذر دارند». زید می‌گفته است: خداوند این بخش از آیه را پس از بخش اول نازل فرمود و گویی هم‌اکنون می‌بینم که آن را بر کناره آن استخوان افزوده‌ام.

يعقوب بن ابراهيم بن سعد زهري از پدرش، از صالح بن کيسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است سهل بن سعد ساعدی برایم نقل کرد که: «مروان بن حکم را دیدم در مسجد نشسته است، رفتم کنارش نشستم. او از قول زیدبن ثابت نقل کرد که می‌گفته است پیامبر بر من املاء فرمودند که بنویس: «یکسان نیستند مؤمنانی که از جهاد باز می‌نشینند و مجاهدانی که در راه خدا جهاد می‌کنند.» در همان حال که املاء می‌فرمودند ابن ام مکتوم که کور بود آمد و گفت: ای رسول خدا اگر می‌توانستم جهاد کنم جهاد می‌کردم. گوید، خداوند متعال حالت وحی را بر پیامبر چیره فرمود و بدن آن حضرت بر زانوی من افتاد و چندان سنگین بود که تلاش می‌کردم زانویم نشکند. آن‌گاه به حال عادی برگشتند و خداوند این بخش را «بدون آنان که عذر دارند» نازل فرمود.

عفان بن مسلم از بشر بن مفضل، از عبدالرحمان بن اسحاق، از زهري، از سهل بن سعد، از مروان حکم، از زیدبن ثابت از پیامبر (ص) نظیر همین را نقل می‌کند.^۱

عفان بن مسلم از یزید بن زریع، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز جنگ قادسیه همراه ابن ام مکتوم رایتی سیاه بود و زرهی که از خودش بود برتن داشت.

مسلم بن ابراهيم از ابو هلال راسبي، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز جنگ قادسیه ابن ام مکتوم بیرون آمد در حالی که زره بلندی برتن داشت.

موسی بن اسماعیل از ابو هلال، از قتاده، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن زائدة یعنی ابن ام مکتوم روز جنگ قادسیه در حالی که زره بلند و استواری برتن داشت جنگ می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از معمر، از قتاده، از انس نقل می‌کرد که می‌گفته است: «ابن ام مکتوم در حالی که پرچم را بر دوش داشت در جنگ قادسیه شرکت کرد. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: پس از قادسیه ابن ام مکتوم به مدینه برگشته و همان‌جا درگذشته است و مطلبی درباره او پس از روزگار حکومت عمر بن خطاب شنیده نشده است.

۱. نظر همین روایات در مورد این آیه در طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، ج ۲ و ۴، ص ۹۶، و ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۷۶ آمده است - م.

از خاندان فهر بن مالک

سهل بن بیضاء

بیضاء نام مادر اوست. پدرش وهب بن ربیعه بن هلال بن مالک بن ضبّه بن حارث بن فهر بن مالک است. بیضاء نامش دعدا است و او دختر جحدم بن عمرو بن عائش بن ظرب بن حارث بن فهر است.

سهل در مکه مسلمان شد و اسلام خود را پوشیده داشت و قریش در جنگ بدر او را همراه خود بردند و او در جنگ بدر همراه مشرکان بود و اسیر شد. عبدالله بن مسعود گواهی داد که در مکه دیده است سهل نماز می‌گزارد و او را آزاد کردند.

کسی که این داستان را برای سهیل بن بیضاء نقل کرده، اشتباه کرده است زیرا سهیل بن بیضاء پیش از عبدالله بن مسعود مسلمان شده و اسلام خود را پوشیده نداشته است و به مدینه هجرت کرده و در جنگ بدر همراه پیامبر (ص) بوده است، و در این موضوع هیچ شک و تردید نیست و کسی که در مورد سهیل این موضوع را گفته، او را با برادرش سهل اشتباه کرده است. چون سهیل از برادرش سهل مشهورتر بوده است و این داستان مربوط به سهل است. سهل مقیم مدینه بود و در برخی از جنگها همراه پیامبر (ص) شرکت کرد و پس از رحلت پیامبر (ص) هم زنده بوده است.

عمرو بن حارث بن زُهییر

ابن ابی شداد بن ربیعه بن هلال بن مالک بن ضبّه بن حارث بن فهر بن مالک. مادرش هند دختر مضر بن عمرو بن وهب بن حُجَیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است. عمرو هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی به حبشه هجرت کرد، ولی موسی بن عقبه و ابو معشر نام او را در زمره مهاجران به حبشه ننوشته‌اند.

عثمان بن عبدغَنَم بن زهیر

ابن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضبّة بن حارث بن فهر بن مالک. هشام بن محمد کلّبی در کتاب نسب نام او را عامر و کنیه اش را ابونافع نوشته است. مادرش دختر عبدعوف بن عبدبن حارث بن زهره و عمه عبدالرحمان بن عوف است. او را دو پسر به نامهای نافع و سعید بوده که مادرشان برزّه دختر مالک بن عبیدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهره است. او هم از مسلمانان قدیمی مکه است که به روایت ابن اسحاق و واقدی و موسی بن عقبه و ابومعشر در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است، و پس از آن در گذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

سعید بن عبد قیس

ابن لقیط بن عامر بن اُمیة بن حارث بن فهر بن مالک. او هم از مسلمانان قدیمی مکه است که به روایت واقدی و ابن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است.

از خاندانهای دیگر اعراب

عمرو بن عَبَسَة

ابن خالد بن حدیفة بن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منظور بن عکرمه بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مُضَر. کنیه اش ابونجیح بوده است. یزید بن مروان از جریر بن عثمان، از سلیم بن عامر، از عمرو بن عبسه نقل می کند که می گفته است: * در بازار عکاظ به حضور پیامبر رسیدم و گفتم: چه کسی در اسلام از شما پیروی کرده است؟ فرمودند: یک آزاد و یک برده و کسی جز ابوبکر و بلال همراه ایشان نبود، و به من فرمودند: اینک برو تا هنگامی که خداوند امور را برای پیامبر خود فراهم فرماید.